رويارويي با امپراتوري

□ سمير امين[[1]](#footnote-2)

#### چکيده:

#### در اين مقاله نويسنده به بررسي ساختار حاکم در ايالات متحده و منابع واقعي قدرت در اين کشور پرداخته و معتقد است که بر خلاف اعتقاد عمومي که آمريکا را کشوري قوي در زمينه‌هاي اقتصادي مي‌داند، اين کشور با مشکلات اقتصادي زيادي مواجه است.

#### در اين راستا او ماجراجويي‌هاي نظامي آمريکا را با اهداف اقتصادي مي‌داند و معتقد است که آمريکا هيچ راه ديگري براي تحميل قدرت اقتصادي خود بر ديگر کشورهاي جهان به جز توسل به زور ندارد.

از دهه 1980 به بعد، پس از فروپاشي نظام شوروي، طبقه حاکم در ايالات متحده، اعم از دموکرات‌ها و جمهوري خواهان، شروع به طراحي يک برنامه سلطه جويانه نموده‌اند. ايالات متحده تحت تأثير قدرت نظامي خود و بدون هيچ رقيبي که توان تعديل خيال پردازي‌هاي اين کشور را داشته باشد، تصميم به تقويت تسلط خود، با به کار گرفتن يک استراتژي نظامي به منظور «سلطه جهاني» نموده است. اولين دور مداخله‌هاي آمريکا در خليج فارس، يوگوسلاوي، آسياي مرکزي، فلسطين و عراق، اين استراتژي را به عنوان جنگ‌هاي بي پاياني مطرح ساخت که توسط آمريکا ايجاد مي‌گردد و به صورت يک جانبه از سوي واشنگتن تصميم گيري و طراحي مي‌شود.

خط مشي سياسي اين طرح، با اتهام توليد سلاح‌هاي کشتار جمعي يا ارتباط با تروريسم و يا با دستاويز جنگ عليه قاچاق مواد مخدر همراه است. اگر ايجاد دشمن‌هاي تروريست دروغين – همچون طالبان و يا بن لادن- توسط سي.آي.اي را به خاطر آوريم، بهانه بودن اين اتهامات کاملاً مشخص مي‌شود.

اتهام توليد سلاح‌هاي خطرناک -که امروز عليه عراق و کره شمالي و فردا عليه هر کشور ديگري به کار برده مي‌شود- در مقابل استفاده واقعي ايالات متحده از اين سلاح‌ها، بي اهميت به نظر مي‌رسد. آمريکا در هيروشيما و ناکازاکي از سلاح‌هاي هسته‌اي و در ويتنام از سلاح‌هاي شيميايي استفاده کرده است و اين هراس وجود دارد که در تنازعات آينده، مجدداً از سلاح‌هاي هسته‌اي استفاده کند. چنين بهانه‌هايي، تنها ابزارهايي تبليغاتي مي‌باشند. (به تعبير ژوبلز، اين ابزارها فقط براي شکل دهي عقايد مردم آمريکا مفيد مي‌باشند نه جاهاي ديگر.)

ايده «جنگ پيش گيرانه»، اکنون مرتباً به عنوان يک «حق» توسط واشنگتن بيان مي‌شود، بدون اينکه هيچ تفکر و نظريه‌اي در قوانين بين الملل، مؤيد آن باشد. منشور سازمان ملل توسل به جنگ را به جز در موارد دفاع مشروع، ممنوع مي‌داند و مداخله نظامي را تنها تحت شرايطي سخت اجازه مي‌دهد؛ بنابراين هر واکنشي بايد موقتي و سنجيده باشد. تمامي متخصصان حقوق بين الملل مي‌دانند که جنگ‌هايي که از سال 1990 به بعد رخ داده است، کاملاً غير قانوني بوده و از اين رو کساني که مسئوليت اين جنگ‌ها را عهده دار بوده اند، جنايتکاران جنگي مي‌باشند. در حقيقت، ايالات متحده با همکاري ديگر کشورها، با سازمان ملل متحد به همان صورتي رفتار مي‌کند که کشورهاي فاشيستي با جامعه ملل رفتار مي‌کردند.

از بين بردن حقوق عمومي همه مردم، پيش از اين نيز مرسوم بوده است. تمايز ميان يک «نژاد برتر»، -که همان مردم آمريکا و سپس مردم اسرائيل هستند- و ديگر انسان‌ها، جايگزين اصل برابري انسان‌ها شده است. وجود مردمي که به نژاد برتر آمريکايي تعلق ندارند، تنها زماني مي‌تواند تحمل شود که تهديدي براي آنهايي که خود را آقا و سرور زمين مي‌دانند ايجاد نکنند. اين حق براي نژاد برتر محفوظ است که بر هر آنچه از محيط زندگي که براي خود و آنهايي که مورد حمايت اويند ضروري مي‌داند، سلطنت کند.

حاکمان ايالات متحده چه منافع ملي‌اي را در نظر گرفته‌اند که به آنها اين حق را مي‌دهد؟

تنها يک طبقه است که يک مقصود را مي‌شناسد، و آن به دست آوردن پول است. دولت آمريکاي شمالي به وضوح در خدمت برآورده کردن نيازهاي بخش غالب سرمايه است که محصول شرکت‌هاي چند مليتي آمريکا مي‌باشد. ما در حقيقت مردمي هستيم که فقط در مکاني حق زندگي داريم که باعث از بين رفتن و خنثي شدن توسعه سرمايه چند مليتي آمريکايي نشويم. به ما اين وعده داده شده است که ايستادگي در برابر ايالات متحده، سرانجام با استفاده از هر وسيله و ابزاري (حتي اگر نياز باشد نابودسازي) به شکست خواهد انجاميد. اگر مسئله اين باشد که در برابر قرباني شدن سيصد ميليون نفر، پانزده ميليون دلار سود افزوده نصيب چند مليتي‌هايي آمريکايي شود، هيچ درنگ و تأملي نخواهند کرد. اين «دولت دغلي» که در نوع خود بي نظير است (لقبي که پرزيدنت **بوش** پدر و پسر و همچنين کلينتون به کار برده اند) هيچ کس ديگري به جز خود ايالات متحده نمي‌باشد.

دستور کار ايالات متحده مطمئناً امپرياليستي است، آن هم در بدترين و وحشيانه ترين شکل آن، اما نه اصطلاح امپريالي که **آنتونيو نگري** بيان کرده است، زيرا به جاي اينکه هدف آن مديريت جوامع در يک ساختار سرمايه سالاري منسجم باشد، تنها هدف آن چپاول سرمايه‌هاي جوامع است. تمام اينها جزء لازم و لاينفک تقليل تفکر اجتماعي به اذکار اقتصاد عوامانه مي‌باشد؛ به عبارت ديگر، تمرکز قاطعانه بر بيشينه سازي سودآوري مالي سرمايه غالب، باعث تحميل نظامي در مصرف اين سرمايه، و قطع ارتباط اين سرمايه از هر گونه ساختار ارزش‌هاي بشري مي‌شود. چنين سرمايه اي، پشتيبان نظام سرمايه سالار توسعه طلب وحشيانه‌اي است که نياز به تسليم مطلق در برابر قوانين کذايي بازار را جايگزين ارزش‌هاي بشري مي‌کند.

نظام سرمايه سالار ايالات متحده، در طول تاريخ، خود را براي برداشتن چنين قدم‌هايي، از اروپايي‌ها آماده تر نشان داده است. از لحاظ سياسي، دولت ايالات متحده فقط براي خدمت به اقتصاد و از بين بردن روابط متناقض ميان اقتصاد و سياست، طراحي شده است. قتل عامي که عليه بوميان آمريکا صورت گرفت، بردگي سياه پوستان، موج‌هاي متوالي مهاجرت به ايالات متحده که منجر به کشمکش‌هاي قومي و نژادي شد -همان طور که توسط طبقه حاکم اداره مي‌شد- با هزينه بلوغ شعور طبقاتي، همه باهم ترکيب شدند تا انحصار سياسي جامعه ايالات متحده را به وسيله حزب منفرد سرمايه ايجاد کنند. هر دو بخش اين حزب، از ديد استراتژيک جهاني يکساني بهره مي‌برند. آنان گرچه در سخن با حوزه‌هاي انتخابيه متفاوت بر خورد مي‌کنند، خودشان از ميان کمتر از نيمي از جامعه آمريکا که رأي مي‌دهند، بيرون آمده‌اند.

جامعه آمريکا که از عرف و سنتي که به واسطه آن حزب‌هاي سوسيال دموکرات کارگري و کمونيست‌ها، به تشکيل فرهنگ سياسي مدرن اروپايي توجه کرده بودند، سودي نبرده است، ابزار ايدئولوژيک لازم براي ايستادگي در مقابل امپراتوري سرمايه را در دسترس ندارد. برعکس، سرمايه تمامي جنبه‌هاي طرز تفکر اين جامعه را تغيير داده است و با تقويت نژاد پرستي تقريباً ديرينه، که به جامعه ايالات متحده اين اجازه را مي‌دهد تا خود را به عنوان تشکيل دهنده يک نژاد برتر ببيند، توانسته است به توليد مجدد خود بپردازد. «کلينتون عياش، بوش گاوچران» شعاري است بومي که مستقيماً بر ماهيت حزب منفردي که دموکراسي کذايي آمريکايي را مديريت مي‌کند، تأکيد مي‌کند.

به اين دليل، برنامه آمريکاي شمالي، فقط يک تلاش ساده براي رسيدن به برتري، همانند ديگر تلاش‌ها براي اين هدف در تاريخ باستاني و معاصر، نمي‌باشد که شامل يک ديدگاه از مشکلاتي باشد که پاسخ‌هاي يکساني دارند، گرچه بر مبناي استثمار اقتصادي و نابرابري سياسي باشند. بلکه در ناآزمودگي و يکجانبه بودن مفهوم، به مراتب شديدتر مي‌باشد و به برنامه نازي‌ها که آن هم بر مبناي اصل نژاد برتر است، بسيار نزديک است. برنامه ايالات متحده به هيچ وجه به معتقدات مسلم فلسفه آزادي آمريکايي، که استيلاي آمريکا را «بي خطر» مي‌داند، مربوط نيست.

اگر اين برنامه ادامه پيدا کند، منجر به رشد هرج و مرجي مي‌شود که به طور مستمر يک مديريت خشونت بار و بدون تصوير دراز مدت استراتژيک را ايجاب مي‌کند. نهايتاً واشنگتن حتي براي پشتيباني از متحدان واقعي خود نيز تلاشي نمي‌کند و اين چيزي است که همواره براي فهميدن چگونگي به دست آوردن قدرت انحصاري، لازم است. تا زماني که با قدرت نظامي، اعتقاد به «شکست ناپذيري» ايالات متحده تقويت شود، دولت‌هاي ساختگي مانند دولت کرزاي در افغانستان مي‌توانند امور را بهتر اداره کنند. تفکر **هيتلر** نيز تفاوتي با اين تفکر نداشته است.

بررسي روابط موجود ميان طرح‌هاي جنايي ايالات متحده و واقعيت‌هاي سرمايه سالاري سلطه گر –که توسط کشورهاي گروه سه تايي (امريکا، اروپا و ژاپن) ايجاد شده- اين اجازه را به ما مي‌دهد که به توانايي‌ها و ضعف‌هاي آن پي ببريم.

عقيده عمومي که توسط رسانه‌هاي بي فکر نيز ترويج داده مي‌شود اين است که قدرت نظامي ظاهري ايالات متحده، تنها بخشي از قدرت واقعي آن است و اين نشان دهنده امتداد برتري و استيلاي آمريکا در تمامي زمينه‌ها، خصوصاً اقتصاد و حتي سياست و فرهنگ مي‌باشد. از اين رو چنين نظريه‌هايي معتقد به تمکين در برابر استيلايي مي‌باشند که آمريکا آن را گريز ناپذير جلوه مي‌دهد.

با اين وصف، بررسي واقعيت‌هاي اقتصادي، اين نگرش را کاملاً از بين مي‌برد. سيستم توليد ايالات متحده هرگز کارآمدترين سيستم جهان نيست. برعکس، تقريباً هيچ کدام از بخش‌هاي آن، در بازار آزاد واقعي و صادقانه که رؤياي اقتصاددانان ليبرال مي‌باشد، رقباي پيروزي نمي‌باشند. کسري بازرگاني ايالات متحده که سال به سال افزايش مي‌يابد، از صد ميليارد دلار در سال 1989، به 450 ميليارد دلار در سال 2000 رسيده است. به علاوه، اين کسري تقريباً شامل تمامي زمينه‌هاي توليد مي‌شود، حتي مازادي که زماني ايالات متحده در زمينه کالاهاي تکنولوژي برتر از آن برخوردار بود و در سال 1990، 35 ميليارد دلار بود، اکنون به کسري تبديل شده است.

رقابت ميان موشک‌هاي آرين و ناسا، همچنين رقابت بين ايرباس و بوئينگ، آسيب پذيري امتيازها و برتري‌هاي آمريکا را تصديق مي‌کند. توليد کنندگان آمريکايي بايستي با محصولات تکنولوژي برتر اروپا و ژاپن و کالاهاي توليد شده در چين، کره و ديگر کشورهاي صنعتي شده آسيايي و آمريکاي جنوبي، و همين طور محصولات کشاورزي اروپا و جنوبي ترين مناطق آمريکاي لاتين، مبارزه کنند. اگر منابع و ابزارهاي فرا اقتصادي وجود نداشته باشند، ايالات متحده ممکن است نتواند بر رقيبان خود غلبه کند و استفاده از اين ابزارها يک تخطي واضح از اصول ليبراليسم مي‌باشد، همان اصولي که ايالات متحده بر رقباي خود تحميل مي‌کند.

در حقيقت، ايالات متحده تنها در بخش تسليحات از امتيازها و برتري‌هايي بهره مند است، دقيقاً به اين دليل که اين بخش به طور عمده خارج از سلطه بازار اداره مي‌شود و از حمايت دولتي نيز سود مي‌برد. اين امر که ممکن است منفعت‌هايي براي حوزه شهروندي داشته باشد- بهترين نمونه آن اينترنت مي‌باشد- باعث انحراف‌هاي جدّي نيز شده و در بخش‌هاي زيادي از توليد مشکل زا مي‌شود. اقتصاد آمريکاي شمالي به گونه‌اي انگل وار با هزينه و زيان شرکاي خود در ساختار جهاني زندگي مي‌کند: «ايالات متحده به خاطر 10% از مصرف صنعتي خود، وابسته به کالاهايي مي‌باشد که هزينه‌هاي وارد کردن آنها، با صادرات کالاهاي آمريکا جبران نمي‌شود.»

رشد ايالات متحده در تمامي بخش‌هاي واقعي توليد، در اين دوره از اروپا بهتر نبوده است. «اعجاز آمريکا» منحصراً به وسيله رشد در هزينه‌ها به وجود آمد. هزينه‌هايي که محصول نابرابري‌هاي اقتصادي بودند؛ براي مثال در خدمات مالي و خصوصي و گروه وکلا و نيروهاي پليس خصوصي. در اين مفهوم، ليبراليسم کلينتون شرايط را براي حرکت‌هاي واکنشي و پيروزي **بوش** پسر مهيا کرد. علاوه بر اين، همان طور که **تود** مي‌نويسد: «توليد ناخالص ملي آمريکا که با کلاه برداري ورم کرده است، از لحاظ آماري دقيقاً در حال شبيه شدن به توليد ناخالص اتحاد جماهير شوروي مي‌باشد.»

جهان توليد مي‌کند و ايالات متحده که تقريباً هيچ بودجه ذخيره‌اي ندارد، مصرف مي‌کند. برتري آمريکا همانند يک غارتگر است و کسري اين کشور به وسيله وام‌هاي ديگران جبران مي‌شود، حال چه اين وام‌ها با زور به دست آيند و چه با توافق. ابزارهايي که واشنگتن براي جبران کسري‌ها ارائه مي‌کند، انواع گوناگوني دارند که شامل نقض مکرر و يک طرفه اصول ليبراليسم، صادرات اسلحه (60 % بازار جهان) - که بيشتر به کشورهاي متحد و زيردست خود تحميل مي‌کند (براي مثال کشورهاي حوزه خليج فارس که هرگز اين سلاح‌ها را به کار نمي‌برند) - و جست وجو براي سود بردن بيشتر از نفت که تسلط بيشتر بر توليد کنندگان را به دنبال دارد، مي‌باشد.

بخش عمده کسري آمريکا به وسيله شراکت در سرمايه اروپا، ژاپن و جنوب و همين طور کشورهاي نفت خيز و طبقه‌هاي وابسته در کشورهاي جهان سوم و فقيرترين کشورها مي‌باشد، علاوه بر اين، از ارائه خدمات وام که تقريباً به تمامي کشورهاي پيرامون جهان تحميل شده است نيز سود افزوده‌اي مي‌برد. دلايل پيچيده‌اي وجود دارند که باعث ادامه حرکت سرمايه و در واقع غذا رساندن به اين انگل اقتصادي و اجتماعي (ايالات متحده) مي‌شوند و همچنين به اين ابرقدرت اجازه مي‌دهند که بدون فکر به آينده، زندگي خود را بگذراند. اما [اين دلايل] هيچ ارتباطي با قوانين ظاهري بازار که هم منطقي و هم غير قابل تغيير مي‌باشند، ندارند.

ميان بخش‌هاي غالب و ذي نفوذ سرمايه فراملي و اعضاي گروه سه گانه، اتحادي واقعي وجود دارد که بيانگر پشتيباني آنها از نئوليبراليسم جهاني مي‌باشد. ايالات متحده به عنوان مدافع منافع مشترکي است که اگر نياز باشد، از نيروي نظامي نيز استفاده مي‌کند؛ از اين رو واشنگتن به سختي مايل است که منافع رهبري خود را منصفانه با ديگران تقسيم کند. در مقابل، در پي آن است که متحدانش را نوکر و تابع خود کند و تنها حاضر به اعطاي انحصارهاي بسيار کوچک به رقباي کوچک تر خود در گروه سه گانه مي‌باشد. آيا اين تضاد منافع ميان سرمايه غالب منجر به انحلال اتحاد آتلانتيک خواهد شد؟ اين امر بعيد است اما غير ممکن نيست.

تضاد و ستيزه واقعي در زمينه ديگري واقع شده است و آن در فرهنگ سياسي مي‌باشد. در اروپا يک جايگزين گروه چپ هنوز ممکن است که يک جدايي با نئوليبراليسم را تحميل کند. با اين وصف بايد اين اميد واهي را فراموش کنيم که ايالات متحده خود نيز نظم نئوليبرالي را که به ديگران تحميل کرده است اتخاذ کند و با سرمايه اروپايي در يک زمين بازي و در يک سطح رقابت کند و به اروپا اجازه دهد که در زمينه سياست خارجي به طور مستقل تصميم گيري کند. سپس مازاد سرمايه‌اي که تاکنون از قرار دادن آن در ايالات متحده خشنود بوده است، مي‌تواند براي راه اندازي يک اروپاي اقتصادي و اجتماعي استفاده شود، در حالي که انجام اين کار بدون اين مازاد سرمايه امکان پذير نمي‌باشد. با اين وصف، اروپا بايد به اين طريق براي رشد اجتماعي و اقتصادي خود اولويت قائل شود، سلامت ساختگي اقتصاد ايالات متحده بايستي از هم بپاشد و طبقه حاکم آمريکايي با مشکلات اقتصادي خود روبرو شود. منظور من از بيان اين مطلب که «اروپا يا در جناح چپ خواهد بود و يا اصلاً وجود نخواهد داشت» نيز همين مي‌باشد.

ما براي فهم اين موضوع بايستي از اين فريب رهايي پيدا کنيم که بازي ليبرال بايد و مي‌تواند توسط همه صادقانه انجام شود و سپس همه چيز بهتر خواهد شد. ايالات متحده نمي‌تواند از رويه‌هاي نامتقارن ليبراليسم دست بردارد، چرا که اين تنها راهي است که به واسطه آن مي‌تواند کسري‌هاي خود را جبران نمايد. رونق ايالات متحده با هزينه کسادي و رکود ديگران به دست مي‌آيد.

بنابراين چرا جريان سرمايه به سود آمريکا ادامه مي‌يابد؟ شايد به اين دليل که براي بسياري از مردم، ايالات متحده کشور ثروتمندان و امن ترين مأمن براي آنان است؛ اين مسئله در خصوص سرمايه گذاري سرمايه داران وابسته کشورهاي جهان سوم صادق مي‌باشد. اما چه چيزي گرايش و طرز رفتار اروپايي‌ها را تشريح مي‌کند؟ «ويروس ليبرال» همراه با اين اعتقاد ساده لوحانه که در ايالات متحده قواعد بازار رضايت بخشي وجود خواهد داشت، فشاري مسلمي بر عقيده عمومي وارد مي‌کند. اصل گردش آزاد سرمايه که توسط صندوق بين المللي پول مقدس شمرده شده است، ايالات متحده را قادر مي‌سازد که مازادهاي مالي را که در نقاط ديگر ايجاد مي‌شود، به عنوان نتيجه سياست‌هاي نئوليبرال به درون کشور خود جذب کند تا کسري خود را جبران نمايد، در حالي که از نظم نئوليبرال بسيار گزينشي و انتخابي پيروي مي‌کند. با اين حال، براي سرمايه غالب، مزايا و منافع اين سيستم بر ناسازگاري‌هاي آن برتري دارد؛ اين هزينه‌اي است که بايد به ايالات متحده پرداخته شود تا بقاي سيستم را تضمين کند.

کشورهايي که با نام «کشورهاي فقير مقروض» شناخته مي‌شوند، مجبور به پرداخت بدهي خود هستند؛ اما تنها يک کشور قدرتمند مقروض وجود دارد که هرگز بدهي خود را پرداخت نخواهد کرد. برنامه جنگي انتخاب شده توسط ايالات متحده، بايستي در اين دورنما نگريسته شود، يعني اين برنامه چيزي فراتر از اعتراف به اين موضوع نيست که ايالات متحده ابزار ديگري براي تحميل استيلاي اقتصادي خود ندارد.

ضعيف شدن سيستم توليد ايالات متحده دلايل پيچيده‌اي دارد. مطمئناً اين دلايل بحراني نيستند و نمي‌توان مثلاً با اتخاذ يک نرخ مبادله ارز صحيح، و يا قرار دادن تعادل مناسب تر ميان حقوق و بهره وري توليد، آنها را اصلاح کرد. برعکس، اين دلايل ساختاري مي‌باشند. کيفيت پايين آموزش عمومي و تعليم و تربيت، همين طور ايجاد تبعيض شديد به سود بخش خصوصي و به زيان بخش عمومي، از دلايل اصلي بحران ژرفي مي‌باشند که جامعه ايالات متحده در حال تجربه آن است.

در نتيجه ممکن است تعجب آور باشد که اروپايي‌ها بدون طراحي نتايج منطقي از مشاهده کسري‌هاي اقتصاد ايالات متحده، فعالانه در حال تقليد از اين کشور هستند. در اينجا نيز ويروس ليبرال همه چيز را توضيح نمي‌دهد، حتي اگر برخي کاربرد‌هاي مفيد در سيستم را به خوبي براي از کار انداختن چپ گرايان اعمال کند. خصوصي سازي گسترده و بي مصرف کردن سرويس‌هاي خدمات عمومي، تنها به کاهش سود نسبي بخش‌هايي منجر مي‌شود که «اروپاي قديم» هنوز از آن سود مي‌برد. در اين صورت، هرآنچه که به اين اقدامات ضرر برساند، در بلند مدت منجر به اين خواهد شد که آنان به سرمايه غالب، که در کوتاه مدت مؤثر است، شانس ايجاد سود مازاد را بدهند.

برنامه نظامي و جنگ طلبي که ايالات متحده در پيش گرفته است، اکنون تمام مردم را مي‌ترساند. اين برنامه تبيين کننده منطقي است که آدولف هيتلر اتخاذ کرده بود تا روابط اقتصادي و اجتماعي را با نيروي نظامي به سود نژاد برتر آن زمان تغيير دهد. اين برنامه از زماني که پي گيري آن، پيشرفت‌هاي قابل حصول از طريق تلاش‌هاي اجتماعي و دموکراتيک را تضعيف کرده و تمامي شرايط و موقعيت‌هاي سياسي را از بالا تعيين مي‌کند، در پيش زمينه قرار گرفته است. در نتيجه، متوقف ساختن برنامه جنگ طلبانه ايالات متحده، يک هدف و مسئوليت بزرگ براي همه شده است.

پيروزي در اين مبارزه بستگي به توانايي مردم در رها ساختن خود از فريب‌هاي ليبرال دارد، چرا که هرگز يک اقتصاد ليبرال جهاني شده که قابل اطمينان باشد وجود نخواهد داشت. اين مسئله‌اي است که با وجود به کار گيري تمامي ابزارها براي متقاعد ساختن ما به وجود داشتن حالتي ديگر، واقعاً وجود دارد؛ به طوري که بحث‌هاي بانک جهاني، همچون وزارت تبليغات براي واشنگتن عمل مي‌کند و به ستودن دموکراسي، حکومت خوب و يا کاهش فقر مي‌پردازد و کاربرد ديگري ندارد.

بازسازي قابليت جبهه جنوبي در ايجاد همبستگي ميان مردم آسيا، آفريقا و آمريکاي جنوبي از سه قاره، و توانايي شنيدن صداي آنها، مستلزم اين است که خود را از اين فريب رهايي بخشيم که يک سيستم جهاني ليبرال بدون عدم تقارن، مي‌تواند به مردم کشورهاي جهان سوم کمک کند. آيا اين مضحک نيست که کشورهاي جنوب به خاطر پافشاري بر «اجراي بدون تبعيض اصول ليبرال» از سوي بانک جهاني مورد تمجيد قرار گيرند؟ آيا تا کنون بانک جهاني علاقه مند به دفاع از کشورهاي جهان سوم در مقابل ايالات متحده بوده است؟

مبارزه با برنامه جنگ گرا و استعمارگر ايالات متحده، مبارزه‌اي است که تمامي مردم در آن شريکند، از قربانيان بزرگ آن در آسيا، آفريقا و آمريکاي لاتين گرفته تا مردم اروپا و ژاپن که محکوم به جايگاه و موقعيت فرمانبرداري و مرئوسي مي‌باشند و همچنين خود مردم آمريکاي شمالي. ما بايد شجاعت آناني را که در قلب اين جانور از تبعيت از آن سرباز زده‌اند - همانند گذشتگان خود که از تبعيت از مک کارتيسيسم امتناع کردند- تحسين کنيم. اينها همانند آناني که جرأت مقاومت در مقابل هيتلر را داشتند، شايسته هرگونه پاداشي هستند که تاريخ توان اعطاي آن را داشته باشد.

آيا طبقه غالب در ايالات متحده قادر خواهند بود که برنامه جنايتکارانه‌اي را که در پشت آن صف آرايي کرده‌اند به پيش ببرند؟ اين سؤالي نيست که پاسخ آن آسان باشد، موارد بسيار کم و يا حتي هيچ چيزي در تاريخ جامعه ايالات متحده يافت نمي‌شود که اين مسئله را براي آمريکا تدارک ببيند. حزب منفرد سرمايه، که قدرت آن در ايالات متحده مورد اعتراض واقع نمي‌شود، تاکنون از مخاطرات نظامي منصرف نشده است و بنابراين مسئوليت اين طبقه، نمي‌تواند بي اهميت شمرده شود. قدرت بوش کوچک به خاطر يک گروه از توليد کنندگان تسليحات و نفت نيست. همان طور که در تمام تاريخ معاصر ايالات متحده اين گونه بوده است، قدرت اصلي در اختيار ائتلافي از منافع گروهي سرمايه مي‌باشد که به غلط آنها را «لابي» مي‌خوانند.

با اين حال، اين ائتلاف تنها زماني مي‌تواند نفوذ و حکومت داشته باشد که ديگر بخش‌هاي سرمايه نيز با آن موافقت کنند. به طور واضح، عقب نشيني‌هاي سياسي، ديپلماتيک و حتي نظامي مي‌تواند باعث تشويق اقليتي در آمريکا شود که آماده‌اند از ماجراجويي‌هاي نظامي که آمريکا درگير آن است دوري کنند. به نظر من، اميد به چيزي بيشتر از اين، تا حدي ساده لوحانه است که گويي در رژيم نازي اميد داشته باشيم، تلاش‌ها براي ترور آدولف هيتلر به موفقيت بيانجامد.

اگر اروپايي‌ها در سال‌هاي 1935 تا 1937 از خود عکس العمل نشان مي‌دادند، مي‌توانستند رژيم هيتلر را متوقف کنند. تاوان اين کوتاهي در نشان دادن واکنش نسبت به هيتلر تا سپتامبر سال 1939، مرگ ده‌ها ميليون انسان بود. بياييد با کمک يکديگر کاري کنيم، با اين اميد که پاسخ به واشنگتن نئونازي امروزي، زودتر صورت گيرد.

منبع: Monthly Review

1. - Samir Amin: روزنامه نگار و همکار نشريه مانسلي ريويو [↑](#footnote-ref-2)